

# دُرِسْهَایِ دَرِبَارَهٗ

کاوه بهمن



نوشتهٔ ولادیمیر ناباکوف  
ترجمهٔ فرزانه احمدی  
چاپ تابستان ۱۳۷۱  
تیراژ ۳۳۰۰ نسخه  
انتشارات نیلوفر

تحسین «چخوف» و تحقیر «گورکی» آشکار می‌شود:

«در همینجا رمان بلندش مادر را نوشت که کاری است به غایت درجه دوم...»

خواننده در شگفت می‌ماند وقتی در پی این ادعا هیچ استدلالی نمی‌یابد. «ناباکوف» شتابزده ادعایی می‌کند و می‌گذرد. سخنان او دربارهٔ «گورکی» در همه جای کتاب همین گونه است: «گورکی در مقام هنرمندی خلاق از اهمیت

چندانی برخوردار نیست...»

«در قرن بیست و یکم... گورکی فقط نامی در یکی از کتابهای درسی خواهد بود. اما چخوف تا زمانی که جنگلهای غان و غروب و کشش به نوشتن وجود داشته باشد، زنده خواهد بود.»

و برای نمونه «ناباکوف» تنها به تحلیل نیمبندی از داستان کوتاه «بر کلک» اکتفا می‌کند. درحالی که «گورکی» دست کم دو رمان مطرح «مادر» و «سه رفیق» را در کارنامه‌اش دارد و همچنین چند داستان کوتاه ارزشمند دیگر را.

علاوه بر اینها ظاهر غیرسیاسی «ناباکوف» در چند جای دیگر کتاب نیز خدشه‌دار به نظر می‌رسد:

«روسیهٔ قرن نوزدهم کشوری آزاد بود که البته به قدر کفایت عجیب است: درست است که احتمالاً کتابها را توقیف و نویسندگان را تبعید می‌کردند، میزان مشتی رذل و ابله بودند، تزارهای ریشو احتمالاً پا به زمین می‌کوبیدند و آتش خشمشان شعله‌ور می‌شد، اما از آن کشف شگفت‌انگیز زمانهٔ شوراها، روش واداشتن کل مجمع ادبا به نوشتن آنچه دولت مناسب تشخیص می‌دهد... خبری نبود...»

«ناباکوف» با قیاس کردن اوضاع سیاسی روسیهٔ تزاری و روسیهٔ کمونیست، به این باور می‌رسد که استبداد تزاری بیشتر از حکومت پلیسی شوروی در باروری ادبیات روس نقش داشته است. او در این داوری غریب دست کم دو تن از نویسندگان طراز اول جهان را نادیده می‌گیرد: «میخائیل شولوخوف» و داستان‌نویس نیمه ناراضی دیگری به نام «بولگاکف» را. او در

«دُرِسْهَایِ دَرِبَارَهٗ ادبیات روس» کتاب لازمی است. لازم از این جهت که به بسیاری از پرسشها در مورد ادبیات روس پاسخ درخوری می‌دهد و در راهی که طی می‌کند یعنی از «نیکلای گوگول» تا «ماکسیم گورکی» دورهٔ پُراهمیتی از ادبیات روس را به ما نشان می‌دهد. سالهایی انبوه از اکتسیونهای داستانی که دورانی پُرارزش و سرنوشت‌ساز برای ادبیات روسیه محسوب می‌شود.

«ولادیمیر ناباکوف» - گویندهٔ این گفتارها - با توجه به موضعی که در برابر سالهای حاکمیت بلشویکها در شوروی گرفت توانست به روس بودن خویش بی‌بالد. هم به این جهت که خیلی زود امریکایی شد و هم به این لحاظ که به دوران زوال حاکمیت سوسیالیست‌ها نرسید. در این میان تنها ما هستیم که توانستیم در عصر معاصر زنده باشیم و به خود بیاییم. ماندیم و دیدیم آنچه را که کسانی چون «ناباکوف» نوید می‌دادند و در کمال تأسف ندیدند. سقوط کمونیسم دید ما را برای نگاه به کتاب «ناباکوف» وسیعتر می‌کند. با اینهمه نباید از سطحی‌نگریهای خویش نیز غافل باشیم. نتیجه‌ای که به دست آمده شاید خیلی از قضاوتهای «ناباکوف» را - به عنوان کسی که از کمونیسم کینه در دل داشت - نیک جلوه بدهد، اما با تمام روشن‌بینیهای او باید گفت که به تمامی چنین نیست.

«ناباکوف» به حق بر آن است تا هرچه سیاسی کاری است به تازیانه بگیرد. هدف او هم روشن است: هنر و ادبیات ناب. او خواستار هنر ناب است. هنری به دور از موضعگیریهایی سطحی و مستقیم سیاسی و طبقاتی. شاید به همین دلیل است که او سخت شیفتهٔ «چخوف» می‌شود و بدون خویشتنداری «گورکی» را تحقیر می‌کند. اما درست همینجاست که ممکن است هم «ناباکوف» در ارائهٔ نظراتش و هم ما در داوری‌مان دچار سطحی‌نگری شویم. باید دقت بیشتری داشته باشیم تا به بی‌دقتیهای باریک «ناباکوف» آگاهی یابیم. از این جهت که او نیز تا حدی در ارائهٔ نظراتش دچار جانبداریهای سیاسی شده است و این از نحوهٔ داوری او در



# ادبیات روس

ندارد. تنها پیوند موجود، پیوند متعارف میان رمان گوتیک و رمان سانتیمانتال است. این کار فقط کلاک ادبی کهنه‌شده‌ای است، نه شاهکار رقت قلب و پارسایی...»

درحالی که به نظر می‌رسد گوینده این گفتار، نه‌تنها به علت آدم‌کشی «راسکولنیکوف» پی نبرده بلکه کوششی هم به خرج نداده تا بداند نویسنده رمان کدام یک از دو کاراکترش را به یاری و تطهیر دیگری گماشته است؛ «راسکولنیکوف» جنایتکار یا آن فاحشه بدبخت خیابانی را؟ اعتقاد دیگر او مبنی بر اینکه «داستایفسکی» نویسنده‌ای است که بیشتر استعداد نمایشنامه‌نویسی داشته است نیز غریب و منحصر به فرد است. این داوری که در چند جای کتاب تکرار شده است استدلالی هم در پی دارد. «ناباکوف» معتقد است که:

«... ظاهراً سرنوشت ادبیات روسیه او را برگزید تا بزرگترین نمایشنامه‌نویس روسیه شود، اما او به راه غلط رفت و به رمان‌نویسی پرداخت. رمان برادران کارامازوف همیشه به نظر من نمایشنامه‌ای پریشان و راه گم کرده می‌نماید...»  
«... شیوه رفتار داستایفسکی با شخصیت‌هایش شیوه‌ای است خاص نمایشنامه‌نویسان. وقتی این یا آن شخصیت را معرفی می‌کند همیشه توصیف مختصری از ظاهر آنها به دست می‌دهد، بعد دیگر اصلاً اشاره‌ای به ظاهرشان نمی‌شود...»

البته با این استدلال بسیاری از رمان‌نویسان امروز جهان را هم می‌توان نمایشنامه‌نویسان و رشکسته‌ای قلمداد کرد.

با اینهمه کتاب «ادبیات روس» همان گونه که در آغاز این نوشته آمد کتابی است بسیار مفید و خواندنی. دست کم در تحلیلهای بسیار ارزنده‌ای که او درخصوص «گوتیک»، «تولستوی»، و «چخوف» ارائه می‌دهد. علاوه بر این نباید از ترجمه یک‌دست و ارزشمند خانم «فرزانه طاهری» بی‌سپاس گذشت که نمونه‌ای است مثال‌زدنی در کار هنر ترجمه آثار ادبی.

اما نگاه «ناباکوف» به آثار «داستایفسکی» نگاهی منحصر به فرد است. تا جایی که تاکنون هیچ‌یک از منتقدان مطرح جهان چنین نظراتی را در رد این نویسنده بزرگ ارائه نداده‌اند. ذکر گفتارهای او، بدون شرحی اندک بر آن، شاید گویای چگونگی قضاوت او درباره «داستایفسکی» نباشد، اما تا حدی خواننده را یاری می‌دهد تا راهی به حقیقت پیدا کند:

«وضع من در برابر داستایفسکی وضعیتی است عجیب و دشوار... داستایفسکی نویسنده بزرگی نیست، نویسنده‌ای است کم‌وبیش متوسط که شوخ‌طبعی اش گاه درخشش‌های عالی دارد، اما متأسفانه در لابه‌لای این درخششها برهوت بی‌مزگی ادبی است...»

«بی‌ذوقی داستایفسکی پرداختن یکتوخت او به آدمهایی که به عقده‌های ما قبل فرویدی دچارند، نحوه غرق شدنش در بدبینی‌های تراژیک عزت انسانی - اینها را دشوار می‌توان تحسین کرد. من این کلاک شخصیت‌هایش را دوست ندارم که «با ارتکاب گناه راه به مسیح می‌برند» یا به قول نویسنده روسی «ایوان بونین» که رک‌وراست‌تر گفته است «پاشیدن مسیح در همه‌جا». من همان‌طور که گوش موسیقی ندارم، متأسفانه گوش داستایفسکی پیامبر را هم ندارم.»  
در این داوری‌ها هیچ استدلالی نهفته نیست، اما به نظر می‌رسد که تنها جایی که «ناباکوف» کوشش کرده تا نمه‌استدلالی برای داوری خویش بیاورد اینجاست:

«به نظر من نه هنرمندی راستین و نه اخلاق‌گرایی راستین - نه مسیحی خوب و نه فیلسوف خوب - نه شاعر و نه جامعه‌شناس - نمی‌بایست در یک نفس، در یک تندباد بلاغت قلابی، قاتلی را در کنار کی؟ - زن خیابانی بدبختی قرار دهد که کله‌های به‌کلی متفاوتشان را بر آن کتاب مقدس خم کرده‌اند. خدای مسیحیان بنا به اعتقاد آنها... نوزده قرن پیش فاحشه را بخشیده است... جنایتکار و فاحشه‌ای که کتاب جاودانی می‌خوانند - چه خزعلاتی. بین جنایتکاری کثیف و این دخترک بدبخت هیچ پیوند بلاغی وجود

این میان مقایسه زیرکانه‌ای هم میان حاکمیت سرمایه‌داری امریکا و حکومت سوسیالیستی شوروی می‌کند و در کمال حیرت حکومت «سرمایه‌داری آزاد» را (به تعبیر خودش) روسفید بیرون می‌کشد. همین داوری زیرکانه است که در نگاه او به «گورکی» نمود می‌یابد. «گورکی»، به سبب دشمنی «ناباکوف» با حکومت شوروی نویسنده خوبی نیست. در این مورد لحن جانبدار «ناباکوف» کاملاً آشکار است. این تمایلات سیاسی که لاجرم موجب تمایلات فرهنگی او به غرب نیز می‌شود، در این داوری تمسخرآمیز نیز به چشم می‌خورد:

«ادبیات روسی، برخلاف ادبیات کشورهای دیگر، هیچ سنت زبانشناسی در زمینه صراحت پرشور نداشت. تا به امروز به آن روس هم‌چنان عقیف‌ترین رمانهای جهان است و البته ادبیات روسی در دوره شوراهای عفت و عصمت مجسم است. اصلاً نمی‌توان تصورش را هم کرد که یک روس چیزی مثل «فاسق لیدی چترلی» را بنویسد.»

داوری «ناباکوف» درخصوص «گوتیک»، «تولستوی»، و «چخوف» با حذف استثناهای ناچیز، داوری محققانه و منتقدانه‌ای است. نقدها بسیار آکادمیک و هوشمندانه هستند، به‌خصوص در ارتباط با «گوتیک». اما به همان اندازه در گفتارهای ویژه «تورگنوف» و «داستایفسکی» عجز و لانه داوری شده است. یک جا درخصوص «تورگنوف» می‌گوید:

«او نویسنده‌ای بزرگ نیست، اما نویسنده‌ای است مطبوع. هرگز اثری هم‌سنگ مادام بواری خلق نکرد و گفتن اینکه او و فلوبر به یک مکتب ادبی تعلق داشتند، به کلی اشتباه است.»

اما در جای دیگر اظهار می‌کند:

«پدران و پسران علاوه بر اینکه بهترین رمان «تورگنوف» است، یکی از درخشانترین رمانهای قرن نوزدهم به شمار می‌رود...»

آیا برای یک نویسنده بزرگ همین کافی نیست که یکی از درخشانترین رمانهای قرن نوزدهم را نوشته باشد؟

